

آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به تبلیغ و نه ...

۹۵

گاه روزانه های دیروز ... و امروز



محمد ایل بیگی

یادمان

نصرت رحمانی

• زندگینامه

• چند شعر

• عکس ها و دستخط

• مصاحبه

• ( به نقل - بویژه - از تارنمای « گیسو شاکری » )

نصرت رحمانی در سال ۱۳۰۸ در تهران متولد شد .

پس از گذراندن تحصیلات در ( دبستان ناصر خسرو / دبیرستان ادیب ) چند سالی در وزارت پست و تلگراف کار کرد و پس از آن در مجلات هفتگی " فردوسی ، تهران مصور ، سپید و سیاه ، امید ایران و..... فعالیت نمود .

از آغاز دهه ی بیست سرودن شعر را آغاز نمود و در دهه ی سی به مرز شهرت رسید . علاوه بر سرودن شعر گهگاه داستان نویسی می کرد و با نام مستعار " لولی " و " ترمه " در مجلات هفتگی انتشار می داد.

نصرت رحمانی از نسل شاعرانی است که در پنج دهه ی شعر معاصر ایران حضوری فعال داشته است . از نخستین شاعران عصر ماست که زبان مردم کوچه و بازار را وارد شعر کرد .

زنده یاد نصرت رحمانی سالهای آخر عمر خود را در رشت سپری کرد و در سال ۱۳۷۹ روز جمعه ۲۷ خرداد برابر ۱۶ جون ۲۰۰۰ دیده از جهان فرو بست .

\*\*\*\*\*

از نصرت رحمانی آثار زیر چاپ شده است :

۱- کوچ ۱۳۳۲

۲- کویر ۱۳۳۳

۳- ترمه ۱۳۳۶

۴- مردی که در غبار گم شد ۱۳۳۷

۵- میعاد در لجن ۱۳۴۶

۶- حریق باد ۱۳۴۹

۷- درو ۱۳۴۹

۸- شمشیر معشوقه قلم ۱۳۶۷

۹- پیاله دور دگر زد ۱۳۶۸

۱۰- در جنگ باد ۱۳۶۹

۱۱- گزینه ی اشعار ۱۳۷۰

۱۲- آوازی در فرجام ۱۳۷۴

۱۳- آبروی عشق "عاشقانه ها" ۱۳۸۱

۱۴- بیوه ی سیاه "شعرهای چاپ نشده" ۱۳۸۱ که به همت آرش رحمانی پسر نصرت به چاپ رسیده است .

رحمانی در مقدمه یکی از کتابهایش می نویسد :

" شعر یا شعر است ، یا بیست. دنیای شعر و شاعری چون دنیای ورزشی نیست که به شعر درجه یک، نشان طلا ، به شعر درجه دو، نشان نقره و به شعر درجه سه، نشان برنز بدهند. شعر درجه نمی شناسد ، داور شعر یک شاعر بازنشسته چون مربی ورزش نیست . داور شعر حتما منتقدان و شعر شناسان نمی توانند باشند. داور شعر یک ملت است ، نسل پشت نسل!"

نصرت سالهای آخر عمر خود را در رشت در کنار همسرش خانم پوران شیرازی و پسرش آرش سپری نمود .

همسرش می گوید : زندگی با شاعری مثل نصرت ، مثل نگهداری از یک شیشه ی عطر گرانبهاست .

و پسرش آرش می گوید : رفتارش با رفتار شاعرچندان مناسبتی ندارد . شاید بدین سبب که ما ظرافت را برازنده ی قامت شاعر می پنداریم، در حالیکه در روزگار ما شعر از ظرافت روی بر می گرداند و شاعر نهاد زمان خویش می شود.

و در جایی می گوید :

شعر یک امر کاملا ارادی نیست . اگر نه من دلم می خواهد شعرم بجای بوی باروت عطر گل را داشته باشد . چه بسا کوشیده باشم در یک باغچه ی شعرم گل یخ بکارم ، اما یک وقت به خود آمده ام که بوی باروت تمام باغچه و حیاط و خانه ام را مال خود کرده بود . آدم باید خیلی با خودش و اطرافش غیر صمیمی باشد که در چنین دورانی و در جهانی چنین ظلمانی خصیصه سیاسی بودن را از کارش کنار بگذارد . این کار انقدر زحمت دارد که می شود گفت تقریبا غیر ممکن است .

- لب اگر باز کنیم

زهر و خون می ریزد.

ای اسیران چه کسی باز به پا می خیزد.

چه کسی ؟

( آوازی در فرجام . تبعید در چنبر زنجیر )

- پیراهن من را بدر خانه بیاویز

تا مردم این شهر بدانند ، که بودم !

جز راه عزیزان وطن ره نسپر دم ؛

جز نغمه ی آزادی ، شعری نسرودم!

( کوچ . مادر ۱۳۳۲ )

تبعید در چنبر زنجیر ۴ - میعاد در لجن ۱۳۴۶

شهرداران کفن رسمی بر تن کردند

هدیه شان ؛

قفل زرینی بود!

بوی نعش من و تو،

بوی نعش پدران و پسران از پس در می آمد

شهرداران گفتند :

- نسل در تکوین است

نعش ها نعره کشیدند: فریب است ، فریب

مرگ در تمرین است!

ماهیان می دانند،

عمق هر حوض به اندازه ی دست گریه ست !

گورزار است زمین ؛

و زمان

پیر و خنگ و کر و کور.

در پس سنگر دندانها دیگر سخنی نیست که نیست

دیر گاهیست که از هر حلقی زنجیری روئیده ست

و زبان ها در کام ؛

فاسد و گندیده ست !

لب اگر باز کنیم

زهر و خون می ریزد

ای اسیران چه کسی باز بپا می خیزد؟

چه کسی ؟

راستی تهمت نیست

که بگوییم : پسرهای طلایی اسارت هستیم؟

و نخواهیم بدانیم نگهبان حقارت هستیم؟

نسل ها پر پر شد!

\*\*\*\*\*

در باره ی زنده یاد نصرت رحمانی دو کتاب زیر نیز به چاپ رسیده است.

" از نقطه تا خط " مجموعه نقد و نظر درباره نصرت رحمانی / بکوشش محمود نیکویه. - رشت : انتشارات طاعی ، ۱۳۷۸

" خدا غم را آفرید / نصرت را آفرید " زندگی و شعر نصرت رحمانی به قلم مهدی اخوان لنگرودی . - تهران : نشر ثالث ،

۱۳۸۰

\*\*\*\*\*

سقط جنینِ خاطره با چنگِ قلم، به یاد نصرت رحمانی، وحید عوض زاده



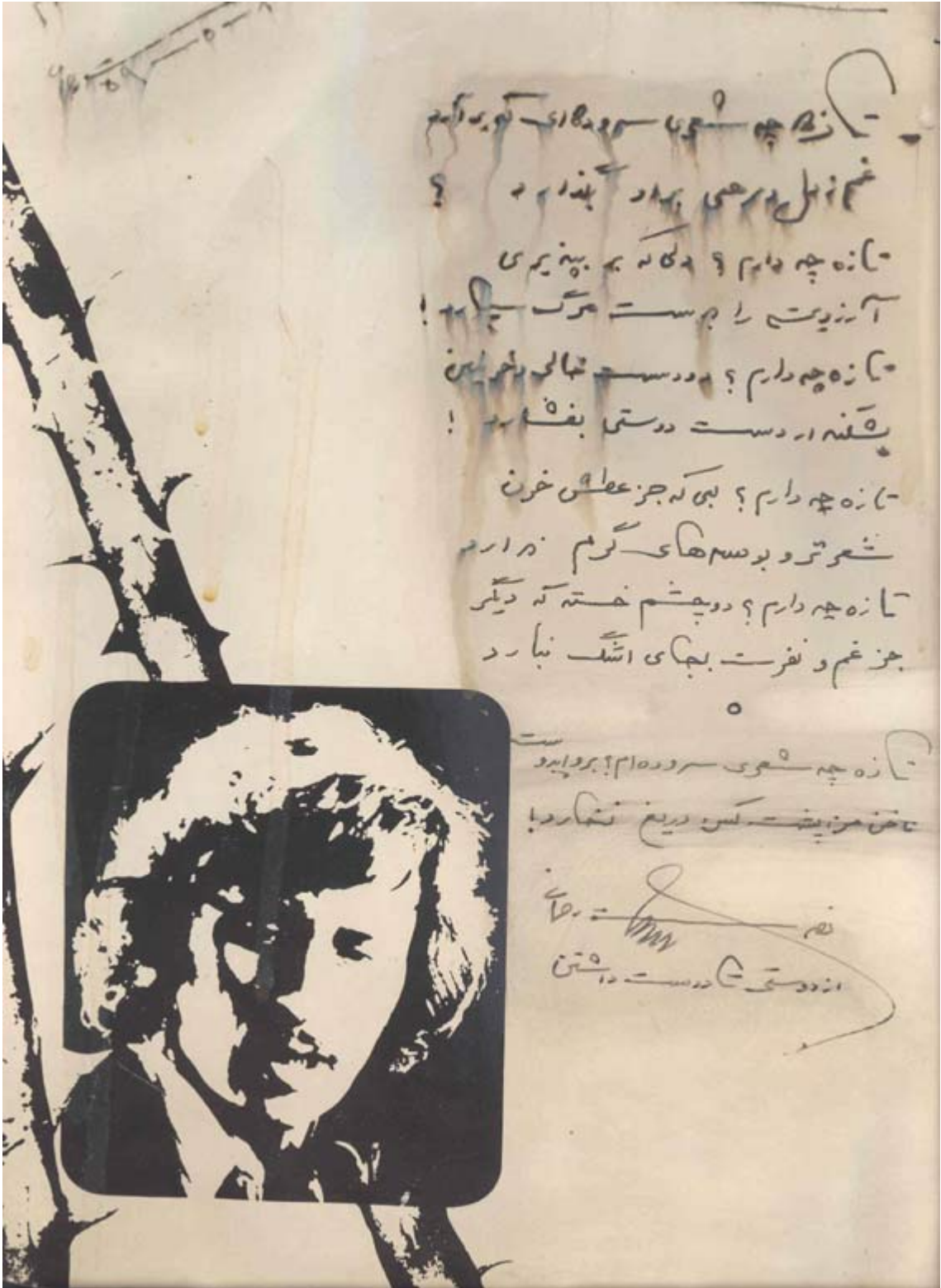
گیسو جهان امید ترا بر خوش و شادمان باشی  
 من بد نیستم و هنوز روز و شب بطول بر ندگی میام و ایم تا در دنیا  
 دلی بیایک برسد  
 و راستی از اینکه پایانی برای هر داستانی هست خوشحالم  
 زندگی برستی سوداگر نبردست و عجبی است احدت همه آنچه  
 با امید هدایت سود و بهره اش که میگذرد در هر صورت من تقریب  
 همه در چشم را به هر اش پس داده ام دیگر نمی دانم چه می خواهد  
 باری بگذریم گلایه ای ندارم و خوشحالم که اینگونه ام  
 یک فکر تازه باید بیاند چگونگی باید با نعت کتابی که بر ندش  
 و امید پونرش از یاد نماند و گرنه من خدمت با دارم

نام: \_\_\_\_\_  
 آرنجی



▶ با گیسو شاکری

تازه چه دارم - دستنوشته ای از نصرت رحمانی ▼



تازه چه دارم؟ سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی  
غم ز بل در می بهار آیدم؟  
تازه چه دارم؟ دکان به بهنیرمی  
آرزوست را به ست حرکت سپردم!  
تازه چه دارم؟ به دوست تهاکی در زمین  
پسندیدم دست دوستی بفشارم!  
تازه چه دارم؟ بی که جز عطر خورن  
شعرت و بوسه های گرم ز دارم  
تازه چه دارم؟ دو چشم خسته که دیگر  
جز غم و نفرت بجای اشک نبارد

تازه چه شعر سرد شده ام؟ برآید  
تا حق مزایشت کس دروغ شمارد!  
نصرت رحمانی  
از دوستی دوست داشتنی



## تولد

شیون فرو نشست

نامم بر روی سنگ کهنه ای حک گشته بود.

و روز تولدم

من بازگشته بودم

اینک از شهر آینه ها بازگشته ام

با عصر دوستی

و تا پر به خون نشسته تیری از طلای ناب

می پرسم!

این تیر

که در لای کتف من نشسته به سنگر

این گونه پر شکوه

آیا به اختیار در دام این مدار افتاده است

وین درد جانگزای را باید همیشه تحمل کرد

گفتند:

وین زخم چندان عمیق نیست  
صدای تقه چکش بروی میز  
محاكمه پایان یافت  
آن لحظه بود که دانستم  
هرگز نبوده مرگ نقطه محتوم زندگی

## جاده جهنم

از کتاب ترمه

رفتم..

رفتم...، رفتم...

رفتم و با بادهای سوخته رفتم

در رگ آن راه پرت تب زده رفتم

سینه ز اندوه های گمشده تفتتم

رفتم...، رفتم..!

ناخن ره را به چشم خسته کشاندم

روی شن داغ جای پای نشاندم

اشک نیامد ز دیده درد فشاندم!

رفتم...

رفتم و بردم زنی که زندگی اش را

باخت سر نرد شعرهای سیاهم

رفتم و بردم زنی که دوزخ چشم اش

سوخت مرا، سوخت ، سوخت ، کرد تباهم !

پیکر لخت اش ، به روی شانه ی زخمم

موی اش چون دود تیره در نفس باد

دست اش چون مار مرده سرد لزوج نوچ

نرم عرق می مکید از شط پشتم.

لرزه ی مرگی به زانوان من افتاد!

چک چک سرب از لب جهنم خورشید

بر تن من می گذاشت لک سیاهی

چشم ره ، از فلفل غبار شده کور

گویی می گفت :

- ای رونده تباهی !

یأس ولی خفته بود در دل امید

آنجا ... آنجا در آن کویر پر از چاک

کنده زدم بر زمین گرم توان سوز

آن زن را روی خاک گرم فکندم

خنجر تیز از دل نیام کشیدم

سینه ی او را به ضربه ای بدریژدم.

خیس ز خون پنجه را به خاک کشاندم

گور عمیقی به دشت تف زده کردم

آن زن را ژرف گور تشنه فکندم

اشک نیامد ز دیده درد فشاندم!

رفتم در راه باز رفتم ، رفتم

رفتم و شب ها و روزها پی هم رفت

سایه ی خود بر قفاکشا ندم و رفتم

رفتم و هر کس به من رسید در آن راه

گفت: چه کردی ؟ ... نگاه کردم و رفتم

گفت که : رفتی ؟ ... خموش ماندم و رفتم

رفتم...

رفتم ..

رفت

## میعاد در لجن

از کتاب میعاد در لجن

رقصید

پر زد ، رمید

از لب انگشت او پرید

[ سکه ]

گفتم: خط

پروانه ی مسین

پرواز کرد

چرخید ، چرخید

پر پر زنان چکید؛ کف جوی پر لجن.

تابید ، سوخت فضا را نگاهها

بر هم رسید

در هم خزید

در سینه عشق های سوخته فریاد می کشید:

– ای؟ یأس ، ای امید!

آسیمه سر بسوی " سکه " تاختم

از مرز هست و نیست

تا جوی پر لجن

با هم شتافتیم

آنکه نگاه را به تن سکه بافتیم.

پروانه ی مسین

آینه وار! بر پا نشسته بود در پهنه ی لجن!

وهر دوروی آن

خط بود

خطی بسوی پوچ ، خطی به مرز هیچ

اندوه لرد بست

در قلبواره اش

و خنده را شیار لبانش مکید و گفت:

- پس ... نقش شیر؟

روید اشگ

خاموش گشت، خاموش

گفتم:

- کدام شیر لجن زار نیست ، نیست!

خط است و خال

گذرگاه کرم ها

اینجا نه کشتگاه عشق و غرور است

میعادگاه زشتی و پستی ست.

از هم گریختیم

بر خط سرنوشت

خونابه ریختیم.

## پرسه های شبانگاهی

از کتاب حریق باد

و شب هنگام

چون جرم سایه ها

در هرم تیرگی

تبخیر می شدیم

در پرسه های شبانگاهی

بر جاده های پرت مه آلود

چون برگهای مرده ی پاییز

دنبال یکدگر

زنجیر می شدیم.

در زیر پای رهگذر مست لحظه ها

تسلیم می شدیم، لگد کوب می شدیم

نابود می شدیم

با اشگ هایمان

تهمت به جاودانگی درد می زدیم

با دردهایمان

بهتان به عشق

بیگانگی رسالت ما بود.

از یک مدار

از یک سو

راه گریز بود ، راهی به نیستی

تنها...

ایمان به شک

و تردید در یقین

در خط سرنوشت سیاه ما

می داد انحراف

ره کوره ای به تلاقی داشت !

این بود تنها امید ما

تنها.

اندیشه هایمان

چون آب های راکد و بیمار

در گود خاطرات فرو می رفت

ما پیر می شدیم.

از جاده های پرت مه آلود

شب پای می کشید



خورشید لخته سایه های از هم دریده را

چون خون

در پیش پایمان

قی می کرد.

<http://www.kaafar.com/sheer/p1%20shaer.htm>



### کفر



خدایا تو بوسیـــــده ای هیچگاه لب سرخ فام زنی مست را؟  
به وسواس لرزیده دستـــــان تو؟ به پستان کالش زدی دست را؟  
خدایا تو احساس اگر داشتـــــی دلت را چو من سخت می باختی  
برای خود ای ایزد بی خدا خدای دگر نیزمی ساختـــــی

از نصرت رحمانی

مصاحبه

<http://tabyat.persianblog.com/>

**گفت و شنودی با نصرت رحمانی شاعر × ۱۳۷۹-۱۳۰۸**

اشاره:



نصرت رحمانی در سال ۱۳۰۸ در تهران متولد شد. پس از گذراندن تحصیلات در دبیرستان ادیب، چند سالی در وزارت پست و تلگراف کار کرد و پس از آن در مجلات هفتگی "فردوسی"، "تهران مصور"، "سپید و سیاه"، "امید ایران" و ... فعالیت کرد.

از آغاز دهه بیست سرودن شعر را آغاز کرد و در دهه سی به شهرت رسید. علاوه بر شعر گهگاه داستان نویسی میکرد و با نام مستعار "لولی" و "ترمه" در مجلات هفتگی انتشار میداد. نصرت رحمانی از نسل شاعرانی است که در پنج دهه شعر معاصر ایران حضوری فعال داشته است. از نخستین شاعران عصر ماست که زبان مردم کوچه و بازار را وارد شعر کرد. رحمانی در مقدمه یکی از کتابهایش مینویسد:

"شعر یا شعر است، یا نیست. دنیای شعر و شاعری چون دنیای ورزشی نیست که به شعر درجه یک، نشان طلا، و نقره و برنز بدهند. شعر درجه نمیشناسد، داور شعر یک شاعر بازنشسته چون مربی ورزش نیست. داور شعر حتی منتقدان و شعرشناسان نمیتوانند باشند. داور شعر یک ملت است، نسل پشت نسل!"

نصرت سالهای آخر عمر را در رشت در کنار همسرش خانم پوران شیرازی و پسرش آرش سپری نمود. همسرش میگوید: زندگی با شاعری مثل نصرت، مثل نگهداری از یک شیشه عطر گرانبهاست.

و پسرش آرش میگوید: رفتارش با رفتار شاعر چندان مناسبی ندارد. شاید بدین سبب که ما ظرافت را برازنده قامت شاعر میپنداریم، در حالی که روزگار ما، شعر از ظرافت روی برمیکرداند و شاعر نهاد زمان خویش میشود.

رحمانی در جایی میگوید: شعر یک امر کاملاً آزادی نیست. اگر نه من دلم میخواهد شعرم به جای بوی باروت، عطر گل را داشته باشد. چه بسا کوشیده باشم در یک باغچه شعرم گل یخ بکارم، اما یک وقت به خود آمده ام که بوی باروت تمام باغچه و حیاط و خانه ام را مال خود کرده بود...

زنده یاد نصرت رحمانی در سال ۱۳۷۹ در شهر رشت دیده از جهان فرو بست. از نصرت رحمانی آثار زیر چاپ شده است:

کوچ ۱۳۳۲، کویر ۱۳۳۳، ترمه ۱۳۳۶، مردی که در غبار گم شد ۱۳۳۷، میعاد در لجن ۱۳۴۶، حریق باد ۱۳۴۹، درو ۱۳۴۹، شمشیر معشوقه قلم ۱۳۶۷، پیاله دور دگر زد ۱۳۶۸، در جنگ باد ۱۳۶۹، گزینه اشعار ۱۳۷۰، آوازی در فرجام ۱۳۷۴، آبروی عشق "عاشقانه ها" ۱۳۸۱، بیوه سیاه "شعرهای چاپ نشده" ۱۳۸۱ که به همت آرش رحمانی پسر نصرت به چاپ رسیده است.

لبان شاعر

نوک پرنده را نبند

با بالهایش

آواز خواهد خواند

بال پرنده را نبند

با آوازش خواهد پرید

تا اوج کهکشان

لبان شاعر را ...

سخن از شعر و شاعری و رجز خواندن برای حفظ و گسترش مرزهای پهنه نام و نام آوری در میان نیست. که آن دم شاعر خواهی بود که پا بر فرق تاج و تخت آواز و آوازه کوفته ای و از نکبت ننگ و نام فراغت یافته ای.

آن لحظه که خط فراموشی بر شجره نامه شهرت کشیده ای.

آن لحظه.

چرا که هیچ شاعری تمام لحظات زندگیش شاعر نبوده است، تنها در لحظاتی شاعر خواهی بود. آن لحظه پرشکوه که قدرت این اعتراف را در خود احساس میکنی و اعتراف میکنی: من برای در خود زیستن آمدم، دیگران در من زیستند. دوست دارم راهها به گام ها و گام ها به راه ها اعتبار دهند. هم آهنگ و همگام با اندیشه ی هم، راه طی کنیم. گرچه سر منزلی در نظر این جامه ی کاغذین نیست. بی گاه پیمودن، بی همراه پیمودن، در اندیشه ی هم پیمودن چندان فاصله ای با هم ندارند، آنچه هست و نیست، نفس پیمودن است، تحرک است. همین و بس. بخشی از یک مصاحبه

× چه شد که رشت را برای سکونت انتخاب کردید؟  
– در حقیقت رشت مرا برای خود برگزیده است. حال جسمی و روحی من چنان است که هر کجا باشم در انزوای خود زندانیم. حال چه شمال زیبای سرسبز باشد چه کویر لوت!

× گویا همسر تان هم گیلانی است!  
– بله، من با همسرم که زاده رشت است در تهران آشنا شدم. ازدواج من با او، خود از جمله دلایلی بود، که مرا هر چه بیشتر به این شهر علاقمند کرد.

× در مورد این شهر و مردم آن چه نظری دارید؟  
– من از همان اولین باری که در نوجوانی به دعوت شعر دوستان به اینجا آمدم، شیفته این سامان شدم. این طبیعت زیبا و پرشکوه، این بامهای سفالین، این هوای پرکرشمه که هر ساعتی حالتی دارد، آفتابی ست و میبارد، گاه نم نم باران به بارشی پیگیر، و سرشار از اندوهی گنگ تبدیل میشود با حال من هماهنگی بسیار دارد.

× در حال حاضر چه میکنید؟  
– سالیان گذشته به من این فرصت را داد که با فراغت در انزوای خود اشتباهات ناگزیر گذشته را جمع بندی کنم و جمع هستی را بر نیستی بزنم، با حافظه پریش خود بستیزم شاید بتوانم از جنگ جنونی که نامش شعر است خود را برهانم. پس در چند کلمه میتوان گفت: میاندیشم، میخوانم و گاهگاه، با قلم قرطاس بازی میکنم. رویهمرفته اگر نام این کارها زندگی باشد، زندگی میکنم.

× این دوره از زندگی را چگونه میگذرانید؟  
– به خزان زندگی، به پیری زودرس، به خاطرات گذشته و به مرگ رهایی بخش میاندیشم. "سیسرون" در کتاب "عیش پیری" معتقد است که:

دوران پیری از ایام جوانی بسیار زیباتر و آرام بخش تر است. چرا که امیال سرکش، هوسها و عصیانهای جوانی به اعتدال میگراید. این نظریه البته در مورد "سیسرون" ادیب و دیپلمات صحت دارد. اما یک شاعر در اوج جوانی پیر میشود. شاعر پیر، جایی در جدول زندگی ندارد. باید همواره جوان باشد و این در توان هر کس نیست. من به سهم خود اعتراف میکنم که هر چه فاصله ام از جوانی بیشتر میشود زمان هم به سرعت خود میافزاید. زمان به سرعت در گذر است و من همچنان که بی توشه ره، پا به جهان نهادم، به همان صورت عازم دیار مرگ میشوم.

× چه میخوانید؟ به چه میاندیشید؟  
– هر چه به دستم میرسد با ولع میخوانم رمان، فلسفه، شعر، گاهی هم خوانده شده ها را دوره میکنم. اخیرا بار دیگر آثار داستایوسکی را خواندم. آنقدر نکته های تازه در آن یافتم که قبلا متوجه نشده بودم. من در گذشته از کنار خیلی چیزهای

مهم بی اعتنا گذر کردم. آنها را دیده ولی در حقیقت ندیدم. در مورد نوشتن باید اعتراف کنم نوعی بیماری بی درمان است که رهایم نمیکند. بی شک اوضاع و حالی که من دارم نامش جنون است. جواب یک نامه را قادر نیستم به موقع بنویسم، آنگاه حاشیه کتابهایی را که میخوانم از نوشته سیاه میکنم.

× به نظر میرسد همچنان با شعر بر سر پیمانید؟

– همین طور است. هنر، شباهت بسیاری به دین دارد. وقتی به آن ایمان آوردی، دیگر در تمام تار و پود زندگیت رخنه میکند و تا مرز مرگ بدرقه ات مینماید.

× شعر دوستان زندگی خصوصی و زندگی شعری تان را از هم جدا نمیدانند. در این مورد خودتان چه عقیده ای دارید؟  
– به تقریب و گاه به یقین، درست میاندیشند. گاه آثار من به "من"، از خودم شبیه تر است. اما باید دید این من کیست؟ آیا این من، همان منی است که عرفا معتقدند باید از او برید تا آدم شد؟ یا این من، من هاست. یعنی تو هم در آن جا داری. در نتیجه این "من" نماینده "ما" است. هنرمند از محیط خود متاثر میشود و آنکه در اوست، از آنچه بر او میروند حیران میشود و به فغان میآید. سالها پیش، غروب یکی از روزهای پاییزی تهران، من در یکی از اتاقهای طبقه دهم ساختمان آلومینیوم ایستاده بودم اندوهگین و گرفته از پنجره به آسمان دودآلود تهران نگاه میکردم. ناگاه به زمین خیره شدم. احساس کردم یک حرکت کوچک کافی ست که همه ی اندوه و نگرانی های مرا پایان دهد. بله یک پرش. ناگاه سیگار لای انگشتانم به لرزه افتاد. احساس کردم درهای مرگ بازگشته اند تا مرا بلعند من هم بی میل نیستم. ولی پس از لحظه ای فکر، به جای پرتاب خود، آب دهانم را به زمین پرت کردم. و عقب کشیدم. دیگر قادر نبودم. همان لحظه شعر ناتمام را سرودم که در مجموعه "میعاد در لجن" به چاپ رسیده است.

در شعر "شکار شعر" من احساس کردم چیزی میخواهم بسرایم. نزدیک سحر بود. خسته از مطالعه قلم برداشتم و روی کاغذ خط کشیدم و فکر کردم. ناگاه احساس کردم کشف و شهودی رخ داده؛ اما دیگر به خواب رفته بودم. وقتی به خود آمدم که مرا بیدار کرده بودند. و من کل موضوع را اساس کار قرار دادم.

× در مورد نیما و شاعرانی که در سبک نیمایی کار میکنند، چه نظری دارید؟

– مثل اینکه مصاحبه دارد جدی میشود. نیما براساس یک ضرورت تاریخی، در دوره ای که شعر ما گرفتار دور باطلی شده بود، پا به میدان ادبیات گذاشت و موجب تکامل شعر این سرزمین شد. برخلاف کسانی که به نوآوری نیما در فرم توجه کرده اند، من معتقدم که نوآوری نیما بیشتر در پهنه محتوا بود. و طبیعتاً نوآوری در محتوا، باعث شد که او به فرمهای تازه ای دست یابد. نیما بی آنکه هراسی به خود راه دهد، طعنه ها، هوجبگری ها و افتراها را به جان خرید و چون سیلی ناگهانی سرازیر شد و کم کم بستری پیدا کرد و به چندین رودخانه منشعب شد. او پایه کار را بر چنان ضوابطی نهاد، که ضمن نوآوری، با قوانین شعر کهن مطابقت داشت. و در واقع ادامه منطقی شعر گذشته بود. نیما هنوز به تمامی کشف نشده، دیگران باید این مهم را دنبال کنند. که البته تاکنون از هیچ کوششی کوتاهی نکرده اند.  
اما پیروان نیما، امروز هر کدام شاعری صاحب کلاس و نیمهای دیگری هستند که من در مورد این گروه حق داوری به خود نمیدهیم. قضاوت بر عهده زمان است. به قول نیما:  
"آنکه غربال در دست دارد از عقب خواهد آمد."

× آیا پیروان نیما، کاملاً تحت تاثیر او هستند، و یا هر کدام راههای مستقلی را طی کردند؟

– نه. اغلب پیروان نیما، تحت تاثیر او، خاصه زبان نیما نیستند. البته هر شاعری در جوانی از شاعران مقدم تاثیر میگیرد. این مسئله فی نفسه عیب نیست. اما شاعر میباید دیر یا زود استقلال هنری خود را اعلام کند. هر کس که تحت تاثیر شاعران بزرگ قرار بگیرد، حتا اگر همطراز آنان شعر بگوید، سرانجام تحت الشعاع آنها خواهد بود و درخشش مستقل نخواهد داشت.  
"موسه" میگوید:

اولین کسی که لب یار را به غنچه تشبیه کرد هنرمند بود، ولی دومین کس مقلد بی مایه ای بیش نبود سخن از "ازراپاند" نیز

شنیدنی ست:

"چنان باید تاثیر پذیرفت که هیچ ناقدی نتواند بفهمد از چه کسی تاثیر پذیرفته ای."

× نوآوری در فرم، مبیاید از بطن تحولات جامعه، و به دنبال دگرگونی محتوای فکری هنرمندان آن اجتماع، به وجود آید وگرنه نمیتواند جزئی از پیکره فرهنگی آن سرزمین شود. رنسانس نیما، همانطور که خود اذعان دارید، پاسخ به یک ضرورت تاریخی بود. اما شعر نیمایی قبل از آنکه به وسیله جامعه به خوبی هضم شود، به جنبشهای فرمالیستی موسمی، از قبیل موج نو، حجم، تجسم گره و موج سوم... دچار گردید. در این مورد چه عقیده ای دارید؟

– حق با شماست. در کنار هر جریان اصیل هنری، عوارضی هم بروز میکند. که البته تا وقتی آن جریان نیرومند است، آسیبی نمیتواند به وجود آورد. اما اگر آن جریان به بن بست برخورد، اگر راهگشایی چون نیما پیدا نشود، ممکن است یکی از این شاخه های کنار جریان، چندگاهی بر موج شعری یک سرزمین سوار شود. مثل "تجدد ادبی" پس از سبک هندی. با شروع کار نیما، آثار شعری گوناگون، تحت تاثیر شاعران قرن نوزده اروپا، که خود را مروج شعر نو میدانستند، به وجود آمد. مثل "شاهین" پرانی های تندرکیا، "جیغ بنفش" هوشنگ ایرانی و مجله "خروس جنگی" که به اصطلاح ارگان هنر پیشروی ایران محسوب میشد. این تندروی ها البته بهانه به امثال "گیلانی ها و خانلری" ها میداد، که با تشکیل جبهه مشترکی با شاعران کلاسیک، آن را به حساب انقلاب نیما بگذارند. مثلاً "جیغ بنفش" را به منزله انحراف شعر نو تلقی کنند، و چون شمشیر "داموکلس" بر سر نوپردازان فرود بیاورند.

نیما در این میان با انتشار چند شعر کلاسیک در مجله موسیقی، اثبات کرد که نوگرایی او، به معنای بی اطلاعی از اصول شعر کهن نیست. به هر حال از میان این کشاکش های کاذب، شعر اصیل نیمایی، موفق و سرفراز به راه خود ادامه داد. کلا درباره ی موج نو، حجم، موج سوم و... باید بگویم که این جریانها کودتاهایی هستند که معمولاً در نطفه خفه میشوند.

× به نظر میرسد که پاره ای از مطبوعات ادبی هم همواره به این جریانات کاذب دامن میزنند، و جوانها را جذب این گونه جدالها میکنند؟

– بله. شعر تا آنجا که میدانم دیپلماسی خاصی دارد. دسته بندی ها، یکباره چند، و یا برعکس، انتقاد و پرده دری از یک نفر کردن، جزئی از این دیپلماسی است. خب بالاخره، دکاندارها هم باید به سهم خود برسند.

اخیراً چند تن از نوجوانان شاعر، شعرهایشان را آورده بودند پیش من و گلایه های بسیار داشتند از چند مجله ای که شعرشان را چاپ نکرده اند! پس از اینکه شعر یکی از آنها را که از همه پر جوش و خروش تر بود و چند کتاب از شاعران معاصر را هم زیر بغل داشت خواندم، باور کنید هر چه کوشیدم که با تعبیر و چم و خم های لازمه چیزی از آن بفهمم، نتوانستم.

پرسیدم: چی خواسته ای بگویی؟

لبخندی معنی دار زد و گفت: آن چیزها که شما فهمیدید!

گفتم: من خیلی چیزها فهمیدم که در یکی دو جلسه نمیتوانم برایتان بازگو کنم!

گفت: آن وقت این مجله ها شعری که این همه چیزها شما از آن فهمیدید، چاپ نمیکنند!

گفتم: شاید آنها هم همان چیزهایی را فهمیدند که من فهمیدم. و به همین دلیل چاپش نکرده اند. سرانجام اشاره به کتابهای شعری که در زیر بغل داشت کردم و به او گفتم: هر کدام از این شاعران که اکنون کتابشان در دست تو است، عمر خود را بر سر به وجود آوردن این آثار تباه کرده اند بدون هیچ پاداشی، پهنه تمام ادبیات را شخم زده اند، چه بسا برای بهتر شدن یک پاره از یک شعر شبی را سحر کرده اند و سرانجام تمام موهای خود را سپید کرده اند تا این کتابها سیاه شد.

نمیخواهم نام یاران را ببرم مبادا فکر کنند سر پیری معرکه گیری را شروع کرده و میخواهم نان قرض بدهم اما دریغ ام میآید وقتی کتاب کوچک "دل ما و جهان" را در روی کتابها دیدم این را نگویم "بیژن جلالی" یکی از فرزانه ترین و شاعرترین، یکی از بهترین چهره های شعر معاصر است که سالها کوشیده و شعرش به شعر ناب نزدیک است، بدون وزن با کلماتی ساده یک دنیا اندیشه شاعرانه است اما هنوز در محاق گمنامیست! تا کی برای مجلات صرف کند، گرچه او خود نیاز به این شهرتهای کاذب که از عمر شتاب زده تر میگذرد ندارد!

باری سخن از عوارض شعر بود، عزیزم تا شعر جریان دارد عوارضی هم در کنارش خواهد بود، تا انسان زنده است بیماری هم او را تهدید خواهد کرد ولی گاه پیش می‌آید همین عارضه‌ها به پویایی و حرکت شعر کمک هم میکند.

× شعر امروز ایران، هر چه بیشتر رو به پیچیدگی مینهد دچار نوعی "آریستوکراسی" روشنفکرانه میشود. در حالی که بعد از انقلاب مشروطیت، یکی از اهداف شعر و نثر مدرن، شکستن زبان کلاسیک، گسستن از حصار اشرافیت فرهنگی، و نفوذ هر چه بیشتر در میان مردم بود. شما در این باره چه عقیده‌ای دارید؟

– چندی پیش یکی از دوستانم که استاد دانشگاه ست، شعری از یکی از بهترین شاعران معاصر پیش من آورد و گفت: فلانی! میدانی که من همیشه به شعر معاصر علاقمند بوده‌ام. ولی این شعر را هر چه میخوانم گیج تر میشوم. شعر مذکور، پیچیده در ململ تمثیل و ابهام، با اشاره به یک داستان، میکوشید ماجرای دیگری را در ذهن بیدار کند و البته شعر بسیار مبهم بود و خواننده‌ی عادی نمیتوانست پی به نیت شاعر ببرد. گفتم:

– شاعر را گناهی نیست. او میکوشد در بن بست به نحوی از انحاء رخنه کند. ولی عوارضی ایجاد میشود که اجتناب ناپذیر است.

شعر را برای این دوست معنی میکنم. جوابم میدهد:

– عجب! من که عمریست شعر امروز را دنبال میکنم، به اصطلاح یک پامتشارم، باید شعر را بیاورم تو برایم معنی کنی. تازه اگر اینطور باشد، هزار جور معنی دیگر هم میتوان برایش تراشید. حتا برای یک لطیفه هم میتوان تفسیری این چنین که تو کردی، کرد. تازه شاعر نمیتوانست این شعر را برای چند شاعر که به کنایات و اشاراتش واقفند، بفرستد. نه اینکه در یک مجله عمومی آن را چاپ کند.

به حرفهایش اندیشیدم، دیدم زیاد هم غلو نمیکند. راستی وظیفه شاعر چیست؟ آیا حرفی هست که انسان تحصیل کرده و شعر دوست آن را نفهمد؟ آن حرف هر چه باشد، اگر از کلاف تمثیل و تشبیهات غامض بیرون بیاید، و ساده تر بیان شود، همه میفهمند. اگر شعر دوستانی که همراه شاعران این دوران حرکت کرده اند، و هوای شعر آنها را استنشاق نموده اند، حرفشان را نفهمند، آن وقت آیندگان چطور میتوانند پی به معانی این اشعار ببرند. اینجاست که بعضی از شاعران این عصر اشتباه میکنند. بالاخره باید به ضوابطی تن داد.

پاره‌ای از شعرهای امروز، آنچنان گنگ و نامفهوم، بی شکل و بی فرم، و فارغ از تعهدات اجتماعی هستند که بی اختیار آدم را به یاد دادائیسست های اوایل قرن بیستم فرانسه میاندازند.

× پاسخ های شما مرا به یاد مقولات "هنر برای هنر" و "هنر برای مردم" میاندازد، که در موردش سخن بسیار گفته اند...  
– هنر برای هنر، نظریه است که ایدئولوژیهای بورژوا جلوی پای هنرمندانی میگسترانند که از وضع حاکم بر محیط خود به ستوه آمده اند. و در عین حال از دگرگون کردن آن نیز وحشت دارند.

البته شعر با الهام و اشراق سر و کار دارد. شاعر از اول تصمیم نمیگیرد که چه بگوید. اما هدف، عرضه‌ی اندیشه‌ی شاعرانه است. کار شاعر فقط بازی با کلمات و پرداختن به فرم نیست. فرم زیبایی که حاصل پیامی نباشد، مثل دیدگان زیبایی است که نتواند ببیند. سارتر که خود روشنفکری متعهد است در رساله «ادبیات چیست؟»، به مسئولیت در پهنه ادبیات اعتقاد دارد، اما شاعر را از قید تعهد آزاد میدانند. آنچه سارتر میگوید به محیط اجتماعی خودش مربوط میشود، ما نمیتوانیم چشم بسته از او تبعیت کنیم.

اما هنر برای اجتماع نیز بدین معنا نیست، که شعر و آثار هنری، تا حد پایین ترین سلیقه های عمومی تنزل پیدا کند. در هر صورت، هنرمندانی که با ناهنجاری های محیط در تضادند، و با بن بست روبه رو میشوند، و مفری برای پیشبرد آثارشان ندارند، به فرمالیسم پناه میبرند. اما اگر این پناهگاه نتواند آنان را بفریبد، مثل بسیاری از هنرمندانی که دیده ایم، سرانجام مرگ را انتخاب میکنند.

× در مورد شاعران پس از نسل خود، و در خصوص شعرهای پس از انقلاب، چه میگویید؟

– ما را رفته پندارید. بعضی هایمان شتابزده رفتند، و از آنها که باقی هستند، اغلب از لحاظ جسمی و روانی بیمارند. خود

بنده هم که یک تیمارستانم! از جوانترها چندان خبری ندارم. گاهی آثارشان را در مجلات میخوانم، که برتر از گذشته نیستند. مطمئناً شاعران همچنان شعر میگویند. حال اگر ارائه نمیشود، لابد به خاطر دشواری هایی ست که ناشران دارند، خاصه اینطور که میگویند از لحاظ کاغذ!

پس در جمع بندی میتوان گفت، یا پس از انقلاب اشعاری درخور انقلاب به وجود نیامده، و یا به وجود آمده و منتشر نشده، که من به شق دوم بیشتر مومنم. گرچه شتاب هم نباید کرد، هنوز چیزی از انقلاب سپری نشده که ادبیاتش چهره بنمایاند. انقلاب هنوز خیلی جوان است، تا سواد خواندن بیاموزد، آثار خواندنیش هم آماده خواهد شد!

×در باره نقد شعر چه نظری دارید؟

– جهان همواره در تغییر است. پس معیار و ضوابط نیز متغیرند. روزی عارف قزوینی را بزرگترین شاعر ایران میدانستند. او از طریق سرایش تصانیف و غزلیات ملی و میهنی، همراه با صدایی خوش و ساز و کنسرت، نامش را بر سر زبانها انداخت، امروز هم بعضی از شاعران معروف از چنین شیوه ای استفاده میکنند. ولی این شهرتهای حبابی به درد سالهای نوجوانی میخورد. حتی همان عارف در سالهای پیری با سگش در انزوا و دور از مردم مرد. خیلی ها هم پس از مرگشان بر سر زبانها می افتند. ولی یک شاعر در زمانی که شعرش را میسراید به تنها چیزی که نمی اندیشد همان شهرت یا انتقاد است. او باید بسراید تا آرام شود! با این همه در پهنه نقد کارهایی شده که شاید همین تلاش های گاه مذبوحانه و غیرصمیمی راه به دهی ببرد. انتقاد در شعر گذشته ما نیز اساس درستی نداشته است. وقتی «سعدی» در مورد «فردوسی» داوری میکند، با تندروی بیش از حد، آبروی خود را به باد میدهد. خود را در حماسه سرایی برتر از او میپندارد و میگوید:

ندانم که ما را سر جنگ نیست

وگر نه مجال سخن تنگ نیست

توانم که تیغ زبان در کشم

جهانی سخن را قلم در کشم

بیا تا در این شیوه چالش کنیم

سر خصم را سنگ بالش کنیم

آن گاه می رود تا با «فردوسی» چالش کند. ولی در همین اولین مصرع خود را میشناساند که این کاره نیست.

مرا در صفاهان یکی یار بود

که جنگ آور و شوخ و عیار بود

و یا بر مولانا میخروشد، و مثلاً در مقابل این بیت زیبای او:

یک دست جام باده یک دست زلف یار

رقصی چنان میانه میدانم آرزوست

میگوید:

چون کودکان که دامن خود اسب میکنند

دامن به کف گرفته میدانم آرزوست

به هر حال به سعدی نباید ایراد گرفت، او چنان به شیوه خود اعتماد داشته که خداوندانی چون فردوسی و مولانا را نمیتوانسته از خود برتر بداند و شاید همین اتکاء به نفس او را «افصح المتکلمین» کرده.

×آنچه شعر معاصر را از شعر کهن متمایز میکند چیست؟

– شعر معاصر دیگر به حریم نویسندگی تجاوز نمیکند، و داستان پرداز نیست. بلکه بیشتر به جوهر شعر می اندیشد. شعر کهن، تمامی رشته هایی را که به نثر مربوط میشد، در خود میپورید. از جمله حکایت، فلسفه، پند، طامات و شطح، مولانا را مثال میزنم. ما در مثنوی، شعر که جای خود دارد، قرآن را تلاوت میکنیم، خیام را با تمام فلسفه اش میخوانیم، «اسپینوزا» را با وحدت وجودش میبینیم، هگل را با دیالکتیکش کشف میکنیم... به نظر من مولوی یکی از بزرگترین نوابع جهان است. امروزه هر کدام از رشته هایی که او در آن تبحر داشت، خود به شاخه های مختلفی تقسیم شده اند. در عصر ما دیگر کسی

نمی‌تواند مانند مولوی به جمیع علوم زمانه اش به تنهایی مسلط شود. در نتیجه شعر دیگر مکلف نیست که بار نثر را بر دوش کشد، و در خدمت داستانگویی و فلسفه سازی و... قرار بگیرد.

در اینجا بیتی از مولانا مثال می‌زنم که در آن می‌توانید با تحول هنریش، و صادق هدایت را با شعر خامش، پیدا کنید.

لفظ و گفت و صوت را بر هم زنم

تا که بی این هر سه با تو دم زنم

مگر نیما چه کرد؟ لفظ و گفت و صوت را درهم ریخت، و باعث گستردگی پهنه شعر شد.

× از شعر خام هدایت سخن گفتید. در این مورد توضیح بیشتری بدهید.

– هدایت پدر شعر منثور ایران است. گذشته از آثار عمیقی که در قصه دارد، بوف کور او کاملاً شعر است. شعر ناب بدون تزئین. به این قطعه توجه کنید:

پاورچین، پاورچین میرفت

صداهای دوردست خفیف به گوش میرسید

من، صدای رویش گیاهان را میشنیدم

شاید یک مرغ، یا پرندۀ رهگذری

خواب میدید.

یا به این تکه:

لحظه به لحظه

کوچکتر و بچه تر میشوم

ناگهان افکارم محو و تاریک شد

به نظرم آمد تمام هستی من بر سر یک چنگک

باریک آویخته شده.

و در ته چاه عمیق و تاریکی آویزان شدم

میلغزیدم، دور میشدم و به هیچ مانعی بر نمیخوردم.

یک پرتگاه بی پایان در یک شب جاودانی

بوف کور از اول تا آخر شعر است. خیلی ها هم از او تاثیر گرفته اند. متأسفانه مستشرقینی که به معرفی آثار هدایت پرداخته اند، از قبیل «هانری ماسه» و «رژه لسکو» به این جنبه از آثار او توجهی نشان ندادند. خودمان هم در تدقیق آثار ادبی خود فقیر هستیم. تاریخ ادبیات ما را باید «داوود براون» بنویسد. و یا مثلاً مولانا را «نیکلسن» تدوین کند. آن هم با دیدگاهی که چندان به اصالت آن نمیتوان اعتماد کرد.

× درباره تفسیر شعر، و یا بحث تکنیکی در اطراف صناعت شعری، که این روزها در مطبوعات ادبی رایج شده چه فکر میکنید؟

– باید اعتراف کنم هر گاه میبینم نویسنده ای چرب دست، به جای نوشتن مطلب جالبی که شایسته نامش باشد، درباره وزن یا قافیه بحثی تکراری را عنوان میکند، نفرتم میگیرد. چرا که این مسائل بسیار ابتدایی و شناخته شده است. از دیرباز شاعران در مورد شکستن اوزان، یا رفتن از بحری به بحر دیگر، و یا استفاده از قوافی و یا چشم پوشی از آن، به اندازه کافی اطلاع داشته اند و دارند. اصولاً با رعایت تمام صنایع بدیعی و شیوه های فنی، اگر خمیر مایه شعری وجود نداشته باشد، کاری نمیتوان از پیش برد. و اما در مورد تفسیر زیبایی شعر در همان ایجاز و ابهامی است که در نهفت خود دارد. هر کس هم میتواند معنایی به فراست خود از آن دریافت کند. تفسیر به آن میماند که روی آینه یک تصویر بگذارند، و مانع شوند که دیگران تصویرهای خود را ببینند، و به کمک «یونگ» و «فروید» و دیگران بگویند منظور شاعر این است و جز این نیست! من تاکنون هر شاعری را که دیده ام از تفسیری که بر شعرش نوشته اند ناراضی بوده است! مثلاً همان پاره اول «اجاق سرد» نیما را میتوان چند گونه تفسیر کرد. میشود نتیجه ای سیاسی – اجتماعی از آن گرفت که دال بر شکست یک قیام باشد.



میتوان آن را کنایه از عشقی به ناکامی کشیده دانست. و یا میتوان نتیجه ای فلسفی از آن گرفت و آن را به معنای یأس فلسفی شاعر تلقی کرد.

بهبایی میگوید:

هر کس به زبانی سخن حمد تو گوید  
بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه  
و نیما چه شیرین گفته است:  
چه بسا حرفها میتوان زد  
میتوان چون یکی لکه دود  
نقش تردید بر آسمان زد  
میتوان چون شبی بود خاموش

× به این ترتیب آیا شما اعتقادی به نقد شعر ندارید؟

– نمیدانم چرا به یاد این بیت سعدی افتادم.

از دشمنان برند شکایت به دوستان

چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم؟

آن چه تاکنون به عنوان نقد درباره آثار ایرانی نوشته شده، جز تعریف و تمجید، و یا فحاشی و هتاک، و در مجموع جز باندبازی و دکان داری، چیزی نبوده است. اغلب شاعران و نویسندگان بزرگ معاصر درباره اشعار من نوشته اند. البته نام آنان اعتباری برای من به وجود آورده است. حتی اگر گاهی نیش زده اند، نوش آنها بیشتر بوده. من شیوه نگرش همه آنها را میستایم و از آنها تشکر میکنم:

از نیمای مردستان، امید نومید، جلال پرشور، شاملوی خسته، طاهباز انسان، براهنی نازنین، سهراب نوش دارو، آینده شیفته، آتشی سینه سوخته، فروغ خاموش، سپانلوی صمیمی، رهنمای نجیب، گلستان مهربان و...

باری من از تمام اینها که درباره شعرهایم نوشته اند چه به عنوان انتقاد، چه در حد اظهار عقیده ممنونم. اما متأسفانه هیچکدام از آن مقالات نمیتواند انتقاد محسوب شود. آن مقالات یا تشویق بود یا تحریف، یا نیش بود و یا نوش. آخر با کدام متر میتوان به سنجش شعر پرداخت؟ اگر محک سلیقه مردم باشد، این سلیقه که به سهولت تغییر میپذیرد. شعری را که مردم در بیست سالگی میپسندند، در سی سالگی ممکن است میتذلل بینگارند. «کریتیک» در اصل کار مهمی است. اما منتقدی که به ارزیابی شعر میپردازد، میباید آثار برجسته جهان را بشناسد، و از جامعه شناسی، روانشناسی، زبان شناسی و فلسفه و تاریخ اطلاعات کافی داشته باشد.

کار او با عمل یک شاعر که بیشتر به کمک کشف و شهود و غریزه انجام میگیرد، فرق دارد. «بلینسکی» با خواندن اولین نوشته «داستایوسکی» نیمه شب به جستجوی خانه اش میپردازد، تا او را بیابد و راهنماییش کند. منتقد یعنی این.

× چرا شعر ما نتوانسته جهانی شود؟

– بی گمان منظورتان شعر معاصر است وگرنه شعر کهن ما یکی از جهانی ترین شعرهاست. حاصل شیفتگی «گوته» به حافظ کتابیست که به تمام زبان های جهان بارها ترجمه شده است. در جهان ادب هنرمند و اندیشمندی نیست که در مقابل «مولانا» سر تعظیم فرود نیاورد. مگر «هگل» درباره اش نمیگوید:

آن «رومی برتر»

به خاطر ترجمه آزاد اشعار «خیام» فیتز جرالد یکی از چهره های جهان ادب شد. البته به قول یکی از شاعران ترک زبان، این نکته را نیز به خاطر بسپاریم:

کسی که شعری را از زبانی به زبان دیگر ترجمه میکند، به آن میماند که پرنده خوش آوازی را بکشند تا از گوشتش استفاده کنند.

سخن را کوتاه کنم. از شیخ عطار تا سعدی و فردوسی و نظامی و که و که، معرف شعر، فلسفه و حکمت ایران، و در کل پاسدار فرهنگ و تمدن ایران، در شرق و غرب بوده اند. اما چرا شاعران معاصر جهانی نشده اند؟ این مسئله دلایل مختلفی دارد. شعر معاصر پس از مشروطیت، جز در مواردی استثنایی، هرگز به زیر سلطه ی سلاطین نرفت. و یا حتا برعکس در مقابل سلطه آنان قرار گرفت. سیستم گذشته که خود را در جهان از خادمان فرهنگ و تمدن میانگاشت، روشنفکران خودفروخته را به خدمت می‌گرفت، تا از انتشار حرفهای روشنفکران واقعی جلوگیری کند. دلالت کارآموده ی آنان، اغلب نشریات جهان را به نوعی می‌خربیدند، تا بلندگوی خدمات فرهنگی سیستم باشند. یک نگاه شتاب زده به شعر معاصر نشان می‌دهد که شاعران همواره با دستگاه در تضاد بودند. در نتیجه سر و کارشان معمولاً به زندان و شکنجه و سین جیم‌های پلیسی می‌افتاد. البته دستگاه میکوشید که به انواع حیل این شاعران را ترغیب کند و آخورهایی نشان دهد که آنان را بفریبد. اما شاعران سر و کارشان با مردم روشنفکر بود، مردم هر گناهی را بر شاعر می‌بخشیدند، به جز کنار آمدن با حکومت. شاعر با کوچکترین خطایی بایکوت میشد و شاهد تشییع جنازه ادبی خود می‌گردید. از طرفی سانسور هم باعث میشد که شاعران با توسل به تصویرسازی های غریب، ابهامات شگفت، تمثیل سازیهای پیچیده، شکوه و شکایت سر دهند، که این خود آفتی برای سلامت شعر بود. پس چگونه شعری که در وطن خود غریب بود، میتواندست جهانی شود؟ از سوی دیگر قسمتی از شعر معاصر تاکنون نتوانسته است خود را از تاثیر شعرهای جهان آزاد کند. اشعاری که تحت تاثیر شاعران بزرگ جهان است، نایستی هم جهانی شود. مترجمین و منتقدین خارجی وقتی به اصل آنها دسترسی دارند، پس احتیاجی به فتوکپی آن آثار نخواهند داشت.

شعری میتواند جهانی شود، که دارای این سه اصل باشد: رنگ ملی، دید جهانی و تکنیک علمی. تابلوهای مینیاتور جهانی شد، اما نقاشی های مدرن حتا در ایران گمنام ماند. تابلوهای نقاشی قهوه خانه ای حسین قولر آغاسی، که جنگ رستم و سهراب را نقش میزد، از قهوه خانه های جنوب تهران خریداری شد و رفت به موزه ها و کلکسیونهای بزرگ جهان. ولی آثار نقاشی آبستره که تحت تاثیر نقاشان اروپایی کشیده شد راه به جایی نبرد. برای آنکه اصالت ملی نداشت. شعرهای اصیل ایرانی، اگر شرایط مساعدی به وجود بیاید، بالقوه آمادگی آن را دارند که جذب فرهنگ جهانی شوند. اما شعرهایی که تحت تاثیر البوت، اسپندر، والر، لورکا و . . . سروده میشوند، مطمئناً امکان جهانی شدن نخواهند داشت. باری، بگذریم. شب به درازا کشید و سخن همچنان ادامه دارد. از پشت جام های ارسی نگاه کنید گل یخ ما غرق شکوفه است. هنگامی که بار دیگر این درخت گل کند، آیا در زیر مهتاب، ما باز هم همدیگر را ملاقات خواهیم کرد؟

× این گفت و گو از کتاب گزینه ی اشعار نصرت رحمانی از انتشارات مروارید، سال ۱۳۷۰، گرفته شده است.

کفر

خدایا تو بوسیده ای هیچگاه

لب سرب قام زنی مست را

ز وسواس لرزیده دندان تو

به پستان کال اش زدی دست را

خدایا تو لرزیده ای هیچگاه

به محراب گم رنگ چشمان او

شنیدی تو بانگ دل خویش را

ز تاریکی سینه ی تنگ او

خدایا تو گرئیده ای هیچگاه

به دنبال تابوت های سیاه

ز چشمان خاموش پاشیده ای

به چشم کسی خون بجای نگاه

دری غا تو احساس اگر داشتی

دل ات را چو من مفت می باختی

برای خود ای ایزد بی خدا

خدای دگر نیز می ساختی

[www.gissoo.com](http://www.gissoo.com)

## در مرگِ نصرتِ رحمانی

در مرگِ من

آن سایه در خود رنگ می بازد.

هر سایه موجودی ست

کز نور در خود نطفه می سازد

آن گاه می میرد

## نصرت رحمانی

نصرت رحمانی شاعرِ نوآور و اثرگذارِ چند دهه‌ی اخیر از میانِ ما رفت. در حالی که هنوز داغِ چندین نویسنده و شاعر و هنرمند از دست‌رفته را بر دل داریم چه چاره جز آن که میراثِ هنری‌اش را پاس بداریم و همان گونه که خود سروده است مرگِ سایه‌ی تن را در روشنایی روان بپذیریم.

کانون نویسندگان ایران درگذشتِ این عضوِ دیرینِ خود، و این شاعرِ برجسته‌ی ایران را به مردم، جامعه‌ی ادبی و بازماندگانِ گرامی او تسلیت می‌گوید.

کانونِ نویسندگانِ ایران

۱۳۷۹/۳/۲۸